

در ژانویه امسال، کنفرانس کمونیسم در رم برگزار شد. مجله ایل مانیفستو با برخی از شرکت‌کنندگان این کنفرانس گفتگوهای کوتاهی را ترتیب داد. در زیر مصاحبه کیارا جیورجی را با اتین بالیبار می‌توانید بخوانید. اتین بالیبار فیلسوف فرانسوی است که در حال حاضر کرسی استادی فلسفه معاصر اروپا را در دانشگاه کینگستون لندن و استاد مهمان در دانشگاه کلمبیا است.

میل کمونیستی به تغییر جهان - و خودمان

مصاحبه با اتین بالیبار در کنفرانس کمونیسم رم ۲۰۱۷

مصاحبه کیارا جیورجی با اتین بالیبار

برگردان: رضا جاسکی

تعداد کلمات: ۱۹۴۰



تصویر مارکس از کمونیسم، الترناتیوی برای سرمایه‌داری بود، که در واقع زمینه آن از قبل حاضر شده بود. این ایده یکی از پرسش‌های اصلی کمونیسم یعنی مفهوم گذار را مطرح کرد. شما در کتاب «فلسفه مارکس» گفته‌اید گذار پیشگویی شده توسط مارکس، بسیار به دور از یک دیدگاه تکاملی است و به جایش «یک شکل تاریخی است که «ناهمزمانی» با زمان تاریخی خودش را نمایندگی می‌کند، اما شکلی است که موقتی باقی می‌ماند». آیا این ضد تکامل‌گرایی آن، در ارجاعش به امری غیرقابل پیش‌بینی، به تعدد فرایندها، به گسست انقلابی که یکی از اصلی‌ترین نکات کمونیسم است، آن چیزی نیست که باید کشف شود؟

ایده کمونیسم که ما آن را از مارکس به ارث برده‌ایم تاریخی طولانی دارد که از میان مدرنیته می‌گذرد و عمیقاً با

بدعت‌های مذهبی و شورش‌های اجتماعی گره خورده است. در ابتدا خود مارکس اوتوپی‌های رمانتیک مبتنی بر انجمن‌ها را با اعتقادی راسخ پذیرفته بود، چرا که آن‌ها پاسخی به انقلاب صنعتی با پروژه‌های تجدید سازمان اجتماعی بودند که از اصول برابری و عقلانیت برای لغو پول سرچشمه گرفته بودند. بعدها، او معتقد بود که می‌توان به امید کمونیستی از طریق درج آن در تاریخ تکامل به مثابه «شیوه تولیدی» آینده، مطابق با این خط که جامعه مبتنی بر طبقه لزوماً به جامعه بی طبقه منتهی می‌شود، پایه و اساس علمی داد. بنابراین، ایده «گذار» همان قدر نقش مرکزی در تفکر مارکس دارد که در تفکر جان‌شینان او. در یک مفهوم گسترده، این ایده اجازه پیکربندی تاریخ به مثابه یک گذار بزرگ به سوی کمونیسم از طریق مبارزه طبقاتی، که سرمایه‌داری تجلی‌نهایی آن است، را امکان‌پذیر ساخت. اگر بخواهیم دقیق‌تر بگوییم، در گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم، تناقضات سرمایه‌داری باید خود را به شکل خشونت‌آمیزی بیان کنند و «راه حل» نهایی خود را بیابند، در نتیجه «گذار» جایگاه برجسته سیاسی خود را می‌یابد. با این حال، در یک معنا، تنها وظیفه سیاست تحقق یک میل از پیش تعیین شده است. از این رو، در اینجا ایده الترناتیو را باید در معنای سست آن درک نمود. در نقل قولی که شما از من در بالا آوردید، من در جستجوی عناصری در مارکس بودم که با این شکل از تکامل در ستیز باشند، و من چندتایی را یافتم. قصد من این بود، که از یک سو در باره الترناتیو مانند محل تقاطع فکر کنم تا یک هدف نهایی. از این طریق، من سعی کردم مارکس را به روش‌های فعلی انقلابی نزدیک‌تر نمایم که فراتر از شکست فاجعه‌بار «کمونیسم تکاملی» می‌روند که در تجارب سوسیالیستی قرن بیستم تجسم یافتند.

«تغییر جهان» به منظور «دگرگونی خودمان». این عبارت شما، با خلاصه کردن میل کمونیستی به خاطر یک تعهد مشترک برای امر «مشترک»، به یکی از مهم‌ترین جنبه‌های مسأله کمونیست-بعد جمع ضمیر- اشاره می‌کند.

من از شما به خاطر دادن مفهوم جمعی به ضمیر «خودمان» تشکر می‌کنم، اما من منظوری یک مضمون کلی و خود-ارجایی بود. من به طور کلی با شیوه‌ای که شما سؤال را طرح کردید موافقم، اما اجازه بدهید تا دو شرط جدید را اضافه کنم: قبل از هر چیز، کمونیسم مارکس هرگز به صراحت ایده‌های «اشتراکی» و «جامعه» را بر فردیت ارجحیت نداده است. این دقیقاً آن چیزی است که او را از خیال‌پروران و آن‌هایی که ارزی جوامع پیشاسرمایه‌داری را داشتند که فرد مستقیماً مطیع کل بود، را متمایز می‌سازد. استفاده مبتنی بر بیگانگی سرمایه‌داری از فردگرایی (که امروزه توسط گفتمان نئولیبرالی و حتی مدل افراطی‌تر رقابت جهانی در بین افراد، شدیدتر شده است) کمونیست‌ها را ناچار نمود برای امر «مشترک» ارزش قائل شوند، اما مارکس به دنبال یک ضابطه و جودی و اگزستانسیل است، که به موجب آن-مثلاً در مانیفست کمونیست- رشد هر فرد شرط رشد جامعه است و بالعکس. دومین شرطی که می‌خواستیم اضافه کنیم این است که من می‌خواهم یک حس قوی برای عبارت «میل کمونیستی» ایجاد کنم. میل کمونیستی موتور تعهد کمونیستی است که بدون آن هیچ سیاست کمونیستی وجود ندارد. از جهاتی آن یک میل غیرعملی است، زیرا بی حد و حصر است، اما با این حال فکر کردن در مورد آن به شکل «ماتریالیستی»، نه از طریق انقیاد آن به شرایط، بلکه از طریق القای

اشتیاق برای شرایط مطلوب به آن، امکان‌پذیر است، و آن فشرده کلام عبارت «دگرگونی جهان» است. این آن چیزی است که میل به کمونیسم را از انواع دیگر مثلاً، میل یک مسیحی که در آرزوی یک «انسان جدید» ی که موهبت الهی به آن داده شده، و یا میل نیچه‌ای که میشل فوکو به درستی آن را با فرمول «مراقبت از نفس» بیان کرد، متمایز می‌سازد.

تصاویر متعددی از کمونیسم و راه‌های رسیدن به آن وجود دارد. همان‌طور که خودتان اشاره کرده‌اید، مثلاً لویی التوسر یک تصویر ماتریالیستی‌تر بود را انتخاب نمود، که در کتاب «ایدئولوژی المانی» بسط داده شده است، و بنا بر آن کمونیسم «جنبش واقعی است که اوضاع کنونی را ملغی می‌سازد.» آیا این درک را می‌پذیرید؟

دوباره ما به همان مشکل بازمی‌گردیم. این جمله زیبا در معرض خطر تفسیر تکاملی (که پایه و اساس دینی دینی دارد) مانند کمونیسم مسیر نهایی تاریخ است، و جاده اصلی تاریخ کمونیسم است... قرار دارد. خوشبختانه این جمله مبهم است. در هر حال، آن زمینه را از تفسیر کمونیسم به عنوان یک ایده تنظیم‌کننده ساده پاک می‌کند، در عین حال در آن بر «ذاتی» بودن کمونیسم در مبارزات معاصر و در دگرگونی‌هایی که آن مبارزات در جامعه و بازیگران آن ایجاد می‌کنند، تأکید می‌نماید. ما می‌توانیم آن را این‌گونه تعبیر کنیم: کمونیسم نیرویی است که خود را در تاریخ، بدون هیچ‌گونه «پایان» معینی، بالفعل می‌کند.

در متن حملات وحشیانه جاری به دموکراسی، آیا ستیزهایی که به نام مصادیق جدید برابری-آزادی [اصطلاح بالیباز. برای مطالعه آن به اینجا مراجعه کنید. م] توسط به اصطلاح ذهنیت‌های افراطی صورت می‌گیرد، احتمالاً یک معنی‌سازی جدید است؟ آیا قیام، یک بار دیگر، حالت فعال شهروندی است، اگر ما شهروندی را مانند ذهنیت‌گرایی سیاسی و میدان مبارزه‌ی پایان درک کنیم؟

آنچه من در اصل برابری-آزادی برایم مهم است این است که یک ایده اساساً بورژوازی (یا مدنی-بورژوازی) است که حامل یک بعد ناگزیر انقلابی، شورشی، و مفرط (یا «مبالغه‌آمیز») است. از این رو همیشه وقتی که فرم جدیدی از مقاومت و یا رهایی، در تقابل با حالت‌های نهادی مبتنی بر مبارزه طبقاتی، یا به طور کلی، مبتنی بر سلسله‌مراتب اجتماعی قرار دارد، ما به برابری-آزادی برمی‌گردیم. اما مسأله رابطه تبارشناسی و دیالکتیکی بین ایده بورژوازی قیام و اشکال سیاست کمونیستی، مسأله ساده‌ای نه برای مارکس-که باور داشت آن را از طریق تئوری «انقلاب مداوم» حل نموده است- و نه هیچ کمونیست دیگری نیست. با این همه، گاهی شرایط مختلف منجر به ساده‌سازی استراتژیک می‌شود: در حال حاضر آن نوعی از «پست‌دموکراسی» که به عنوان «حکومت‌مندی» در حال توسعه است، انقدر با هر نوع ایده‌ای از شهروندی فعال تضاد دارد که محدود کردن سیاست در سنت بورژوازی هم‌اکنون ویران‌کننده است، و ثابت کرده که برای نظم کنونی نیز غیرقابل تحمل است. اما من فکر نمی‌کنم که این کافی باشد، زیرا برابری-آزادی در باره حقوق و قابلیت‌های فردی و نیز

جمعی سخن می‌گوید و به تنهایی نمی‌تواند آنچه را که ما «میل کمونیستی» نامیده‌ایم، تعیین کند. بنابراین، در این معنا، برابری-آزادی فقط یک ذهنیت انتزاعی را مشخص می‌کند.

از نظر سیاسی، «تلاش» -مانند کوناتوس اسپینوزا- کمونیستی به کجا می‌رود؟ چگونه این جنبه‌های تاریخی و نبوی ترکیب می‌شوند؟ آیا سازماندهی هنوز یک مسأله مرکزی برای کمونیسم است؟

خوب، در اینجا ما جالب‌ترین واگرایی‌ها و همگرایی‌ها در اندیشمندان «پست‌مارکسیست» را می‌کاویم. همه به اسپینوزا رجوع می‌کنند، اما خوانش همه از او یکسان نیست. اما تا آنجا که به من مربوط می‌شود، من هیچ مشکلی در تفسیر کوناتوس به عنوان «اجرای پتانسیل تاریخی» بدون یک هدف از قبل تعیین شده که ما قبلاً در مورد «ایدئولوژی المانی» صحبت کردیم، نمی‌بینم. من همچنین وسوسه می‌شوم تا یک عبارت مشهور دریدایی را بکار گیرم که می‌گوید ما با یک «اصالت پیشگویی بدون پیشگویی» روبرو هستیم یا آینده‌نگری که فاقد هر پیشگویی دیگری است جز آنچه که از «تلاش» خودش حاصل می‌شود، نوعی افزایش قدرت و استقلال برای عمل. اشاره به اسپینوزا مفید است چرا که به خوبی می‌دانیم جنبش‌های توده‌ای نیاز به یک رسالت مملو از تخیل، و نتیجتاً بیشتر دوسوگرا، دارند. بدون تخیل جمعی هیچ سیاستی وجود ندارد، و این را تاریخ کمونیسم نشان می‌دهد. عمیق‌ترین اختلافات حول مسأله سازمان بوجود می‌آیند. من مدعی هستم که کوناتوس «فراپردی» است، در حالی که نگری معتقد است سوژه آن «انبوه خلق» است. من پس از آن به این نتیجه می‌رسم که برای اسپینوزا سیاست همیشه سازمان یافته است - هم مارکس و هم لنین البته با اهداف مختلفی چنین فکر می‌کردند - و نیاز به میانجی‌نهادی دارد، در حالی که برای نگری سیاست نیاز به حفظ ویژگی «وحشی» و رام‌نشده‌ی دارد، در راستای تضاد رادیکال بین خودمختاری و تشکیلات. این یک اختلاف نظر سیاسی است که عمیقاً متافیزیکی نیز هست. من بیشتر علاقه‌مند به اسپینوزای عقل‌گرا هستم، او به اسپینوزای زیست‌گرا. اما این مانع از انجام چیزهای زیادی با همدیگر نمی‌شود....

هدف «حق تفاوت در برابری» ایجاد نوعی از برابری است که اختلافات را خنثی نمی‌کند، بلکه در عوض، همان‌طور که شما نوشته‌اید، «شرط و درخواست برای تنوع آزادی است» چگونه کمونیسم می‌تواند به این ایده مرتبط شود؟

این دقیقاً آن موضوعی است که ما می‌توانیم از یک مفهوم «بورژوازی-انقلابی» برابری به یک مفهوم کمونیستی گذار نماییم (هر چند که این برای مارکس کمتر از فوریه ضروری است). دقیقاً، ما باید به سمت دیگر این معادله بپریم، یعنی، به مفهوم آزادی که به روش‌های متفاوتی برابری را به وجود می‌آورد. آزادی بورژوازی جهانی، و در نتیجه عام و همگانی است، اما واقعاً تفاوت‌گذار نیست. این به معنی آن است که او به نام حق مشترک بشریت بر علیه استفاده تبعیض‌آمیز از تفاوت‌های مربوط به طبیعت انسان قیام می‌کند. اما این آزادی

بورژوازی به طور مثبت و ایجابی این تفاوت‌ها و بازی آزاد آن‌ها را به محتوی و بافت‌شناسی برابری تغییر نمی‌دهد. متضمن نمودن تأکید بر تفاوت در ایده کمونیسم یک ژست اجرایی است و نه فیلسوفانه: این به معنی تغییر مفهوم سنتی کمونیسم و تطبیق آن با درک ما از عام‌گرایی می‌باشد.

برگرفته از مجله ویوپوینت، ۱۸ ژانویه ۲۰۱۷

اتین بالیبار فیلسوف فرانسوی است که در حال حاضر کرسی استادی فلسفه معاصر اروپا را در دانشگاه کینگستون لندن و استاد مهمان در دانشگاه کلمبیا است.